



تورق کتاب زندگی عباسی جهانگیری؛ مدیر انتشارات بین‌المللی حافظ

روزنامه‌فروشی در «نظام آباد» کتابفروشی در «دنیا»



در آغاز

به یاد سید لاجوردی که ۲۴ سال پیش شهید شد

خبر شهادت همسر پای سجاده نماز



میثم رشیدی
مهریابادی
دبیر قفسه کتاب

سه چهار سال بیشتر نگذشته بود، هنوز تهدیدها ادامه داشت. طبیعی بود نگران باشند. جوانی که خودش را نویسنده‌ای تازه‌کار و خبرنگار معرفی می‌کند، با همسر سیداسدا...

چه کار دارد؟! اصرار و پافشاری نتیجه داد. پسر بزرگ خانواده بالاخره قبول کرد با مادرش صحبت کند و وقت بگیرد. جایی حوالی خیابان شهید کلاه‌دوز (دولت) کوچه‌ای بود به نام شهید مطهری. خانه



شهید مطهری هم در همان کوچه بود. خانواده سیداسدا... مدتی بود انتهای این کوچه منزل داشتند. خانه‌ای قدیمی اما تمیز و آبرومند. زنگ خانه را که زد، حاج‌خانم در را باز کرد و میزبان مان شد. چند دقیقه بعد، دختر آقاسید هم از راه رسید.

تا آن موقع، همسر و دختر شهید سیداسدا... لاجوردی روبه‌روی هیچ دوربین یا ضبط خبرنگاری قرار نگرفته بودند. بنایشان بود سکوت کنند اما سکوت هم اندازه داشت. منافقین بعد از شهادت آقاسید در اولین روز شهریور ۷۷ هم دست از دشمنی و تخریب شخصیتش برنداشته بودند. لازم بود شخصیت مهربان و مردمی آقاسید را برای مردم بازگو کرد و چه چیزی بهتر از انتشار کتاب برای انتقال این واقعیت‌ها. من که بعد از سال‌ها خبرنگاری، حالا اولین سفارش نگارش کتابم

را از انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی گرفته بودم. در پوست خودم نمی‌کنجیدم که اولین مصاحبه را هم با همسر شهید لاجوردی انجام می‌دهم. قارمان این بود در دایره خانواده صحبت کنیم و در همین موضوع باقی ماندیم.

خانم زهرا گل به خوبی از روزهای تلخ و شیرین مبارزه گفت و دخترش کمک می‌کرد تا به گوشه‌های کمتر پنهان و درخشان زندگی‌شان هم نقبی بزند. حاصل کار، شد کتابی به نام «مثل باران» که در مجموعه دانستنی‌های انقلاب اسلامی برای جوانان در تابستان ۸۲ در ۳۰۰ نسخه به چاپ رسید. «ساعت ۱۰ صبح (اول شهریور) بود که به من زنگ زدند و گفتند حاج‌آقا مجروح شده. من هم خانه را آماده کردم که اگر ایشان را به خانه آورند، دوستان و آشنایان به راحتی بتوانند برای ملاقات به منزلمان بیایند... سر نماز ظهر بودم و تلویزیون هم روشن بود. همین که خواستم نماز را شروع کنم، اخبار تلویزیون اعلام کرد لاجوردی را شهید کرده‌اند...»

